

■ **احمد محمد تبریزی**

استان سیستان و بلوچستان یا تقدیم چندین شهید سهم به سزایی در دفاع از حرم اهل بیت ایفا کرده است. شهید مراد عبداللهی یکی از شهیدان بلوچ است که در کنار رزمندگانی چون سلمان برجسته، عمر ملازهی و اصغر بامری در جبهه سوریه جنگید و به شهادت رسید. شهید عبداللهی یکی از شهدای مظلوم این استان بود که نسبت به دیگر شهدا کمتر سخنی از وی به میان آمده است. حوزه یاداری روزنامه «جوان» برای آشنایی و معرفی بیشتر و بهتر این شهید با پنج نفر از دوستان و بستگانش گفت‌وگو کرده که حاصلش را در ادامه می‌خوانید.

■ **اسحاق عبداللهی عموی شهید**

شهید از همان زمان کودکی علاقه زیادی به مسائل مربوط به دفاع مقدس داشت. فیلم‌های دفاع مقدسی را با دقت و علاقه نگاه می‌کرد و خیلی دوست داشت در مناطق جنگی حاضر شود. از لحاظ خانوادگی هم، مذهبی بودند و پدرش را تمام طایفه می‌شناختند. از بعد مرام و مسلک همه پدرش را قبول داشتند و برایش احترام قائل بودند. پدرش با مردم رفت‌وآمد زیادی داشت و با همه مهربان بود و به همه احترام می‌گذاشت. خیلی آدم مظلوم و بی‌سرو صدایی بود. با دیگران برخورد خوبی داشت و همه هم دوستش داشتند.

از چنین پدری، پسری چون مراد به عمل آمد. شهید عبداللهی علاقه زیادی به انیمه اظهار داشت. وقتی در فیلم‌ها و عکس‌ها می‌دید مسلمانان عراق و سوریه شهید می‌شوند می‌گفت من هم باید بروم و حقیی به گردنم است. در روستای ما اکثر شیعه هستند. اینجا شیعه و سنی به خوبی در کنار هم زندگی می‌کنند. مسجدمان مشترک است و هیچ اختلافی با هم نداریم.

زمان دفاع مقدس مراد سنن زیادی نداشت و نتوانست به جبهه برود اما این او آخر می‌گفت خدا چرا شهادت را نصیب من نمی‌کند و از خدا می‌خواست روزی شهادت نصیبش شود. روزهای آخر تا زمان رفتنش خیلی در فکر بود و برای رفتن بی‌قراری می‌کرد. حال و هوایش عوض شده بود. می‌گفت تروریست‌های آنجا کافر و بی‌بند هستند.

ما به او می‌گفتیم تو خانواده داری می‌خواهی بروی؟ که جواب می‌داد آنها هم خدا را دارند و من باید بروم. علاقه زیادی به جهاد داشت. اولین بار اسمش را نتوانستند همین موضوع خیلی ناراحتش کرد. دفعه‌های بعد بااصرار زیاد و مراجعه اسمش را نپوشتند. در خانه پای اخبار که می‌نشتست و اتفاقات سوریه را می‌شنید می‌گفت من باید بروم و خدا کند که شهادت نصیبم شود.

■ ■ ■ ■

■ **نواب جمشیدزهی دوست و هم‌رز م شهید**

من از چندین سال پیش شهید را می‌شناختم. می‌خواستیم با هم به سوریه برویم و کارهای هماهنگی را برای رفتن انجام دادیم. قبل از اعزام مدت زمان آموزشی را با هم بودیم و بعد راهی سوریه شدیم.

هر دوی مان به خاطر دفاع از حرم و کمک به مسلمانان به سوریه رفتیم. مراد وقتی می‌دید می‌گفت وظیفه‌ماست که برای کمک آنها اعزام جهاد بشویم. خیلی دوست داشت به سوریه برود و از حرم و شیعیان دفاع کند. می‌گفت داعش به مسلمانان ظلم می‌کند و ما نباید اینجا بنشینیم و دست روی دست بگذاریم چراکه امروز نسبت به ظلمی که بر سر شیعیان می‌آید سکوت کنیم ممکن است فردا همین ظلم سر خودمان بیاید. اعتقاد داشت نباید در

گفت‌وگوی «جوان» با اقوام شهید بلوچ دفاع از حرم، مراد عبداللهی

# شهادت هم به خوبی‌هایش اضافه شد



بخیریم و مقداری پول کم داشتیم. با اینکه

سن‌مان کمتر از ایشان بود وقتی پیش‌شان رفتیم کارت عابر بانکش را به ما داد و گفت هر چند کم و کسری دارید از این کارت برداشت کنید. آدمی بود که به کوچک و بزرگ احترام می‌گذاشت. دو قطعه زمین کشاورزی داشت و وضع مالی‌اش خوب بود. این نشان از بزرگی روح و منش ایشان دارد. کارت بانکی‌اش که مبلغ زیادی پول داخلش بود را به ما داد و این اطمینان را کرد و گفت هر چند که نیاز دارید از داخل کارت پول بردارید. وقتی این کارشان را دیدیم از دست و دل‌بازی‌شان تعجب کردیم. الان در این دوره و زمانه چنین انسان‌هایی کم پیدا می‌شوند. من سغلم دبیری است و الان دختر شهید شاگرد من است. شهید عبداللهی به ما می‌گفت شما حاملان جبهه فرهنگی هستید و پیش ما بیایید و با ما و بچه‌های‌مان صحبت کنید. رابطه‌اش با اهل سنت هم خیلی خوب بود. در کنار اهل سنت، دوستان غیربومی زیادی داشت و با هم همکاری و برادری داشتند.

من با بچه‌های پایگاه طرح طوایف که از یادگارهای شهید شوشتری است، صحبت می‌کردم. آنها به من گفتند که شهید برای اعزام ثبت‌نام کرده و می‌خواهد برود. می‌گفتند نمی‌خواستیم اسمش را بنویسیم و معتقد بودیم همین جا بماند و بالای اسر خانواده‌اش باشد بهتر است ولی وقتی خود مراد ماجرا را فهمید ناراحت شد و گفت من باید به سوریه بروم و مبارزه با تروریست‌ها و دفاع از حرم الان

## د

مراد شیعه بود و رفاقت زیادی با اهل

سنت داشت و اصلاً بحث شیعه و

سننی که دشمنان می‌گویند در سیستان مطرح نیست. شهید این آرزو را از صمیم قلب داشت که اول به زیارت حرم حضرت زینب(س) برود و سپس از زیارت، به جنگ با تروریست‌ها برود. ان‌شاءالله شهادت مبارکش باشد. خیلی دوست داشت شهید شود و به آرزویش رسید

■ **عیسی عبداللهی از بستگان شهید**

اختلاف سنی من با شهید زیاد است و بیشتر با

پدر و عموهایمان رفت و آمد داشت و ما هم در خلال همین رفت و آمدها با شهید آشنا شدیم.

شهید را از همان ابتدا انسانی متدین، آرام و با تقوا شناختم. یک بچه مسجدی پای کار بود. آدم ساکت و آرامی بود که کار به کار کسی نداشت. شغلش کشاورزی بود و سرگرم کارهای خودش بود. یک بار ما می‌خواستیم ماشین

■ **از بالا به پایین**

۱- نام پیشین این شهر بیهقی است- افراط و مبالغه کورگروانه در میهن پرستی ■ ۲- پیامبران بنی اسرائیل- جمله دستوری- بامداد ■ ۳- هدیه- خداشناس- نقره ■ ۴- موضوع و مبحث- چربی گوسفند- نویسنده انگلیسی لبه تیغ- محکم کردن ■ ۵- سبزی آهن- از شهرهای استان کردستان یا دریاچه‌ای معروف ■ ۶- وام بلاعوض- شود سبب خیر اگر خدا خواهد- روزنامه ژاپنی ■ ۷- سگ بیمار- جاده قطار- قطعه موسیقی که برای سه نوازنده ساخته شده است ■ ۸- دلار پروانه- شهر پسته استان کرمان- شستن فرنگی ■ ۹- پاره‌سنگ ترازو- ساکن قیم- تلفظ «س» ■ ۱۰- عامل بیماری فلج اطفال- بیماری روی- حلزون گیلائی‌ها ■ ۱۱- نوعی هواپیمای جنگی- نوعی حرکت نمایشی با توپ ■ ۱۲- سخن صریح- آتشدان- معاون فراری هیتلر- لیالی نشده ■ ۱۳- آدم سخنگیر و جدی- مادر لر- از شبکه‌های رادیویی رسانه ملی- خوب و نیک ■ ۱۴- اصطکاک- پایتخت کامرون- دختر کارتونی ■ ۱۵- پدر داستان‌نویسی ایران مولف داستان کوتاه فارسی شکر است

در ایران باستان بود- خواب بعد از ظهر



پایداری ۸۸۴۹۸۸۱

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید

مفقودالآثر حجت‌الله طغیانی

## دوران انتظار سخت‌ترین روزهای عمر مادر بود

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

به حق گفته‌اند که اسلام مرز نمی‌شناسد. این را از میان همه واگویه‌های خانواده شهدای دفاع مقدس و مدافعان حرم می‌توانیم درایبیم. شهدایی که اگر

امروز بودند باز هم به رسم همان ولایت مداری و دفاع از اسلام راهی می‌شدند. شهید حجت‌الله طغیانی یکی از همین شهداست که به گفته خواهرش اگر امروز حضور داشت راهی می‌شد تا کسی نگاه چپ به حرم بی‌بی‌من حضرت زینب(س) نیندازد. از میان واگویه‌های خدیجه طغیانی، شهید مفقودالآثر حجت‌الله طغیانی را بیشتر می‌شناسیم.

■ **رزق حلال، دستان پیته بسته پدر**

خانواده ما از سه دختر و سه پسر تشکیل شده بود. حجت‌الله فرزند چهارم بود و متولد یکم شهریور ماه ۱۳۴۳ ما یک خانواده مذهبی داشتیم که پدر با حقوق کارگری به زحمت آن را اداره می‌کرد. همه شهید در راهیمایی‌ها و شعارنویسی‌های شبانه‌روی دیوارها شرکت می‌کرد. همه این حضور فرزندان خانواده به خاطر پدر و مادری انقلابی بود. روزها را بی‌هم گذشت و پدر دو سه ماهی بیشتر دوران بعد از انقلاب اسلامی را را درک نکرد. در نهایت در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ به دیار باقی شتافت.

■ **با خدا معامله کرد**

مادرم در این سال‌ها با هر بار صدای زنگ در هراسان از جایی می‌پرد و به شوق دیدار روی فرزندش یسا گرفتن خبری جدید و امیدوارکننده به سمت در می‌دوید و آن را باز می‌کرد. مادر هرگز پشت در نمی‌ماند و سعی نمی‌انداخت به امید اینکه حجت‌الله خواهد آمد و اگر بخواهد در را با کلید باز کند معطل می‌شود. هیچ‌گاه گریه‌های شبانه و ضجه روزهای دلنگسی او را فراموش نمی‌کنیم. شش‌ها با مادر گریه می‌کردیم و روزها به امید بازگشت برادر گمشده‌مان او را دل‌داری می‌دادیم. غافل از اینکه خدا سرنوشتی ولی موفق نشد. از این روزم زده‌است. حجت‌الله با خدا معامله کرد، معامله‌ای پرسود.

■ **چشمان اشکبار خبر از حکایتی دیگر داشت**

شهریور ماه ۱۳۶۹ که آزادگان از اسارت بازمی‌گشتند، مادرم به امید کسب خبری از برادرم با ذوق و شوق عکس او را برمی‌داشت و به خانه آرزوهای عزیز می‌رفت تا شاید خبری از او به دست بیاید اما وقتی به خانه برمی‌گشت چشمان اشکبارش خبر از حکایت دیگری می‌داد. شاید به جرأت می‌توانم بگویم که این دوران سخت‌ترین و تلخ‌ترین روزهای عمر مادرم بود. در نهایت در اواخر فروردین ماه ۱۳۸۲ انتظارها به پایان رسید و استخوان‌های نازنین برادرم در عین ناامیدی ما به وطن بازگشت و بعد از دو روز مهمانی زیادی داشت که نمازهای پرمیوه را در اول وقت بخوانیم. به حق گفته‌اند که جبهه دانشگاه انسان‌سازی است.

■ **وقتی بغضمان شکست**

حجت‌الله در سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد. بعد از آزادسازی خرمشهر به مرخصی آمد. خیلی تغییر کرده بود. مهربانتر از همیشه شده بود. تأکید زیادی داشت که نمازهای پرمیوه را در اول وقت بخوانیم. به حق گفته‌اند که جبهه دانشگاه انسان‌سازی است.

اعزام دوم حجت‌الله در تاریخ ۱۶دی ماه بود.

هنوز نگاه آخرش را که پر از مهر و محبت

بود از یاد نبردام. نگاهی که دل پر از بغض را لرزاند و به من فهماند که این آخرین وداع است. مدتی بعد یعنی در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۶۱در حالی که در گردان رسالت از تیپ قمر بنی‌هاشم سازماندهی شده بود در عملیات والفجر مقدماتی در منطقه فکه شرکت کرد.

بعد از ناکام ماندن عملیات و محاصره شدن بعد از سه ماه حضور در جبهه‌های حق علیه باطل به درجه رفیع شهادت نائل شد و بنا به

بود. کم‌کم شغل پدرش را یاد گرفت و در کنار کشاورزی، تعمیر موتور پمپ‌های گاوئیلی را هم یاد گرفت.

دوران تحصیل روستاهای‌مان کنار هم بود. به خانه‌شان رفتیم. بلوچستان طوری است که توفیق و عنایت بزرگی است که خداوند به همه کس نمی‌دهد. این توفیق نصیب مراد شد و واقعاً خوش به سعادتش. اینکه برخی می‌گویند مدافعان حرم برای پول می‌روند؛ یا از سر عناد این حرف‌ها را می‌زنند یا از سر نادانی. این حرف‌های کوفت‌فکرانه‌ای است که دشمنان برای تخریب چهره شهدای مدافع حرم می‌سازند. من به شما ۵۰ میلیون بدهم آ یا شما حاضر هستید دستان را قطع کنید؟ قطعاً هیچ‌کس حاضر نیست پول بگیرد تا به بدن و سلامتی خودش آسیب بزند. این شهادت را وهابیون بین مردم می‌اندازند و برای نمونه و حجت خود شهید عبداللهی کافی است. خدا را شکر و وضع زندگی ایشان خیلی خوب بود و هیچ نیاز مالی و مادی نداشت. حتی بیشتر هم پول داشت و به دیگران هم کمک می‌کرد.

■ ■ ■ ■

■ **محمد بامری پسر خاله شهید**

شهید از همان دوران کودکی همکلاس و دوست من بود. از زمانی که با هم دوران ابتدایی می‌رفتیم خیلی بچه مظلوم، درسخوان و سر به زبری بود. پنج ابتدایی ایشان ترک تحصیل کرد. چون روستای‌شان مدرسه راهنمایی نداشت و باید بالااجبار به روستای دلگان می‌رفت. برایش سخت بود و نتوانست برود. نان مراد چند بار به من گفته بود خدا جبهه را که از ما گرفت، کاش جبهه دیگری بود و ما در آن حاضر می‌شدیم. اصلاً فکر نمی‌کردیم عرصه دیگری برای شهادت باز شود. اما شد و مراد به آسمان پر کشید.



طراح:علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۴۰۲

■ **از راست به چپ**

■ ۱- ورزشگاه تیم رئال مادرید ■ ۲- مخترع تلفن- از جاذبه‌های گردشگری استان خراسان جنوبی- چهره تلویزیونی ■ ۳- روغن- انباز- مخفف هستم- ریسمان ■ ۴- شرکت حمل و نقل مسافری درون شهری- یازده- خاندان و دومان- یادداشت ■ ۵- سبزی آهن- از شهرهای استان کردستان یا دریاچه‌ای معروف ■ ۶- وام بلاعوض- شود سبب خیر اگر خدا خواهد- روزنامه ژاپنی ■ ۷- سگ بیمار- جاده قطار- قطعه موسیقی که برای سه نوازنده ساخته شده است ■ ۸- دلار پروانه- شهر پسته استان کرمان- شستن فرنگی ■ ۹- پاره‌سنگ ترازو- ساکن قیم- تلفظ «س» ■ ۱۰- عامل بیماری فلج اطفال- بیماری روی- حلزون گیلائی‌ها ■ ۱۱- نوعی هواپیمای جنگی- نوعی حرکت نمایشی با توپ ■ ۱۲- سخن صریح- آتشدان- معاون فراری هیتلر- لیالی نشده ■ ۱۳- آدم سخنگیر و جدی- مادر لر- از شبکه‌های رادیویی رسانه ملی- خوب و نیک ■ ۱۴- اصطکاک- پایتخت کامرون- دختر کارتونی ■ ۱۵- پدر داستان‌نویسی ایران مولف داستان کوتاه فارسی شکر است

■ **از بالا به پایین**

۱- نام پیشین این شهر بیهقی است- افراط و مبالغه کورگروانه در میهن پرستی ■ ۲- پیامبران بنی اسرائیل- جمله دستوری- بامداد ■ ۳- هدیه- خداشناس- نقره ■ ۴- موضوع و مبحث- چربی گوسفند- نویسنده انگلیسی لبه تیغ- محکم کردن ■ ۵- خیس آذری- گل باغچه‌ای دارای گل‌های درشت و پربرگ- از هفت‌سین‌ها ■ ۶- نتیجه کارت قرمز داور- مدارا کردن- اظهار میل و رغبت کردن ■ ۷- سخنگو و گوینده- آب‌جوش‌کن- حرف خطاب ■ ۸- میدانی در تهران- سبک جدید و نو- اعلام و فراخوانی به وسیله بلندگو ■ ۹- حرف فقدان- رواج دادن- فیلسوف تجربی و مورخ انگلیسی قرن هجدهم ■ ۱۰- استخوانی در گوش- سگ ماده- آشیایی که جریان الکتریسیته به راحتی از آنها عبور می‌کند ■ ۱۱- جایگاه و آشیان- توان و قدرت- اسوه و سرمشق ■ ۱۲- برگ برنده- درست و صحیح- تیم مارادونا در فوتبال ایتالیا- هرز تو خالی ■ ۱۳- یک آذری- پول اتیوپی- زدن تارقیق- نوعی طلاق ■ ۱۴- سمت راست- علم ستاره‌شناسی- یاقوت ■ ۱۵- طبقه کشاورزان و روستاییان که یکی از چهار طبقه مردم در ایران باستان بود- خواب بعد از ظهر



اروزنامه جوان | شماره ۴۰۲



گفته تنها شاهدان ماجرا که یکی از آزادگان اهل شهرضا می‌باشد دشمن یعنی با تانک جسد مطهرش را زیر ششنی خود گرفت و همراه با سایر شهدایی که در منطقه بودند غریبانه و مظلومانه آر میدند تا اینکه پس از ۲۱ سال انتظار و چشم به راهی در حالی که نمی‌دانستیم چه اتفاقی افتاده و همیشه امیدوار به بازگشت ایشان بودیم، بقایای پیکرش که در جریان تفحص کشف شده بود به آغوش خانواده بازگشت.

■ **با خدا معامله کرد**

مادرم در این سال‌ها با هر بار صدای زنگ در هراسان از جایی می‌پرد و به شوق دیدار روی فرزندش یسا گرفتن خبری جدید و امیدوارکننده به سمت در می‌دوید و آن را باز می‌کرد. مادر هرگز پشت در نمی‌ماند و سعی نمی‌انداخت به امید اینکه حجت‌الله خواهد آمد و اگر بخواهد در را با کلید باز کند معطل می‌شود. هیچ‌گاه گریه‌های شبانه و ضجه روزهای دلنگسی او را فراموش نمی‌کنیم. شش‌ها با مادر گریه می‌کردیم و روزها به امید بازگشت برادر گمشده‌مان او را دل‌داری می‌دادیم. غافل از اینکه خدا سرنوشتی ولی موفق نشد. از این روزها زده‌است. حجت‌الله با خدا معامله کرد، معامله‌ای پرسود.

■ **چشمان اشکبار خبر از حکایتی دیگر داشت**

شهریور ماه ۱۳۶۹ که آزادگان از اسارت بازمی‌گشتند، مادرم به امید کسب خبری از برادرم با ذوق و شوق عکس او را برمی‌داشت و به خانه آرزوهای عزیز می‌رفت تا شاید خبری از او به دست بیاید اما وقتی به خانه برمی‌گشت چشمان اشکبارش خبر از حکایت دیگری می‌داد. شاید به جرأت می‌توانم بگویم که این دوران سخت‌ترین و تلخ‌ترین روزهای عمر مادرم بود. در نهایت در اواخر فروردین ماه ۱۳۸۲ انتظارها به پایان رسید و استخوان‌های نازنین برادرم در عین ناامیدی ما به وطن بازگشت و بعد از دو روز مهمانی زیادی داشت که نمازهای پرمیوه را در اول وقت بخوانیم. به حق گفته‌اند که جبهه دانشگاه انسان‌سازی است.

■ **وقتی بغضمان شکست**

حجت‌الله در سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد. بعد از آزادسازی خرمشهر به مرخصی آمد. خیلی تغییر کرده بود. مهربانتر از همیشه شده بود. تأکید زیادی داشت که نمازهای پرمیوه را در اول وقت بخوانیم. به حق گفته‌اند که جبهه دانشگاه انسان‌سازی است.

اعزام دوم حجت‌الله در تاریخ ۱۶دی ماه بود.

هنوز نگاه آخرش را که پر از مهر و محبت

بود از یاد نبردام. نگاهی که دل پر از بغض را لرزاند و به من فهماند که این آخرین وداع است. مدتی بعد یعنی در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۶۱در حالی که در گردان رسالت از تیپ قمر بنی‌هاشم سازماندهی شده بود در عملیات والفجر مقدماتی در منطقه فکه شرکت کرد.

بعد از ناکام ماندن عملیات و محاصره شدن بعد از سه ماه حضور در جبهه‌های حق علیه باطل به درجه رفیع شهادت نائل شد و بنا به

		۲	۴	۵
۸		۴		۷
			۵	۹
		۳	۵	
			۴	۷
		۹	۷	۳
			۵	۲
			۳	۷

■ **پاسخ جدول شماره ۴۸۰۱**

۵	۱	۷	۸	۳
۷	۸	۶	۱	۷
۳	۸	۷	۱	۶
		۳	۵	
			۴	۷
		۹	۷	۳
			۵	۲
			۳	۷

۵	۱	۷	۸	۳
۷	۸	۶	۱	۷
۳	۸	۷	۱	۶
		۳	۵	
			۴	۷
		۹	۷	۳
			۵	۲
			۳	۷